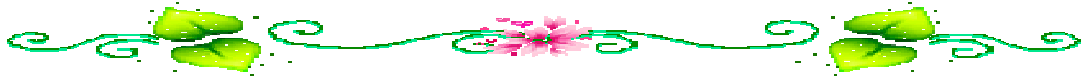


# شاعر و عارف نام آور اواخر قرن ششم و

## اوایل قرن هفتم (شیخ عطار)

(صبح)



مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم  
شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم  
صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان  
که من آن کهنه بتها را دگر باره جلا کردم  
از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش  
از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم  
به بکری زادم از مادر از آن عیسیم میخوانند  
که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم  
اگر "عطار" مسکین را درین گبری بسوزانند  
گوه باشید، ای مردان که من خود را فدا کردم.



عطار، شاعر و عارف بزرگ در حمله ی سپاه مغول کشته شد. مزار او درست در محل شهادتش است. يك هشت ضلعي كه به يك گنبد و در نهايت، يك نقطه، يك نقطه ي آسماني ختم مي شود. چيزي شبیه به آن چه خودش در منطق الطير روايت کرده است.



گم شدم در خود چنان کز خویش ناپیدا شدم  
شبندی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم  
سایه ای بودم ز اول بر زمین افتاده خوار  
راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم  
ز آمدن بس بی نشان و ز شدن بی خبر  
گو بیا یک دم برآمد کامدم من یا شدم  
نه، میسر از من سخن زیرا که چون پروانه ای  
در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم  
در ره عشقش قدم در نه، اگر با دانشی  
لاجرم در عشق هم نادان و هم دانا شدم  
چون همه تن می بایست بود و کور گشت  
این عجایب بین که چون بینای نابینا شدم  
خاک بر فرقم اگر یک ذره دارم آگهی  
تا کجاست آنجا که من سرگشته دل آنجا شدم  
چون دل عطار بیرون دیدم از هر دو جهان  
من ز تأثیر دل او بیدل و شیدا شدم.

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار، یکی از شعرا و عارفان نام آور در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری قمری است. بنا بر آنچه که تاریخ نویسان گفته اند بعضی از آنها سال ولادت او را ۵۱۳ و بعضی سال ولادتش را ۵۳۷ هجری.ق، می دانند. او در قریه کدکن یا شادیاخ به دنیا آمد. از دوران کودکی او اطلاعی در دست نیست جز اینکه پدرش در شهر شادیاخ به شغل عطاری که همان دوا فروشی بود مشغول بوده که بسیار هم در این کار ماهر بود و بعد از وفات پدر، فریدالدین کار پدر را ادامه می دهد و به شغل عطاری مشغول می شود. او در این هنگام نیز طبابت می کرده و اطلاعی در دست نمی باشد که نزد چه کسی طبابت را فرا گرفته، او به شغل

عطاری و طبابت مشغول بوده تا زمانی که آن انقلاب روحی در وی به وجود آمد و در این مورد داستانهای مختلفی بیان شده که معروفترین آن این است که:

روزی عطار در دواخانه (داروخانه) خود مشغول به معامله بود که درویشی به آنجا رسید و چند بار با گفتن جمله چیزی برای خدا بدهید از عطار کمک خواست ولی او به درویش چیزی نداد. درویش به او گفت: ای خواجه تو چگونه می خواهی از دنیا بروی؟ عطار گفت: همانگونه که تو از دنیا می روی. درویش گفت: تو مانند من می توانی بمیری؟ عطار گفت: بله، درویش کاسه چوبی خود را زیر سر نهاد و با گفتن کلمه الله از دنیا برفت. عطار چون این را دید شدیداً متغیر شد و از دکان خارج شد و راه زندگی خود را برای همیشه تغییر داد.

او بعد از مشاهده حال درویش دست از کسب و کار کشید و به خدمت شیخ الشیوخ عارف رکن الدین اکاف رفت که در آن زمان عارف معروفی بود و به دست او توبه کرد و به ریاضت و مجاهدت با نفس مشغول شد و چند سال در خدمت این عارف بود. عطار سپس قسمتی از عمر خود را به رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و از مکه تا ماوراءالنهر به مسافرت پرداخت و در این سفرها بسیاری از مشایخ و بزرگان زمان خود را زیارت کرد و در همین سفرها بود که به خدمت مجدالدین بغدادی رسید. گفته شده در هنگامی که شیخ به سن پیری رسیده بود بهاءالدین محمد پدر جلال الدین بلخی با پسر خود به عراق سفر می کرد که در مسیر خود توانست به زیارت شیخ عطار برود، شیخ نسخه ای از اسرار نامه خود را به جلال الدین که در آن زمان کودکی خردسال بود داد.

عطار مردی پر کار و فعال بوده چه در آن زمان که به شغل عطاری و طبابت اشتغال داشته و چه در دوران پیری خود که به گوشه گیری از خلق زمانه پرداخته و به سرودن و نوشتن آثار منظوم و منثور خود مشغول بوده است. در مورد وفات او نیز گفته های مختلفی بیان شده و برخی از تاریخ نویسان سال وفات او را ۶۲۷ هجری ق. دانسته اند و برخی دیگر سال وفات او را ۶۳۲ و ۶۱۶ دانسته اند ولی بنا بر تحقیقاتی که انجام گرفته بیشتر محققان سال وفات او را ۶۲۷ هجری ق. دانسته اند و در مورد چگونگی مرگ او نیز گفته شده که او در هنگام یورش مغولان توسط یک سرباز مغول به شهادت رسیده که شیخ بهاءالدین در کتاب معروف خود کشکول این واقعه را چنین تعریف می کند که وقتی لشکر تاتار به نیشابور رسید اهالی نیشابور را قتل عام کردند و ضربت شمشیری توسط یکی از مغولان بر دوش شیخ خورد که شیخ با همان ضربت از دنیا رفت و نقل کرده اند که چون خون از زخمش جاری شد شیخ بزرگ دانست که مرگش نزدیک است. با خون خود بر دیوار این رباعی را نوشت:

در کوی تو رسم سرفرازی این است

مستان تو را کمینه بازی این است

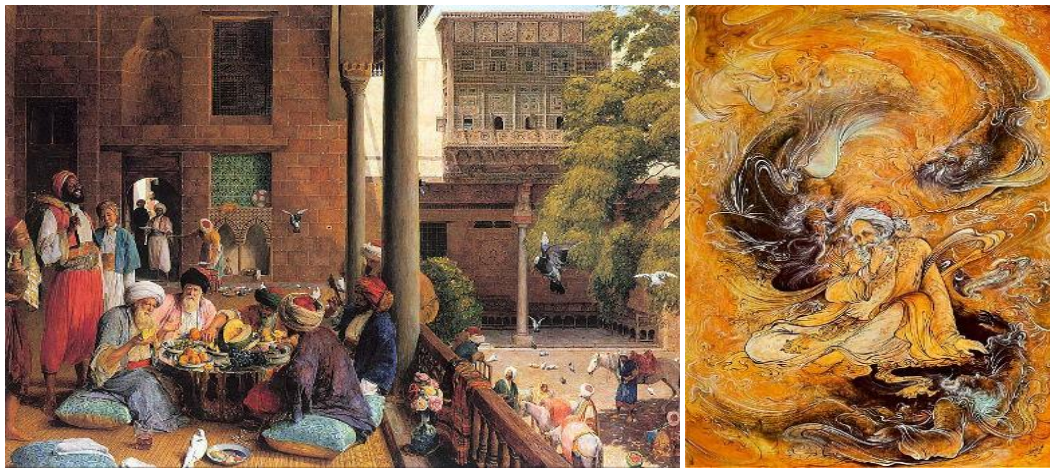
با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت

شاید که تو را بنده نوازی این است

مقبره شیخ عطار در عهد تیموریان خراب شده بود به فرمان امیر علیشیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا مرمت و تعمیر شد. عطار، یکی از شاعران بزرگ متصوفه و از مردان نام آور تاریخ ادبیات مشرق زمین است. سخن او ساده و گیراست. او برای بیان مقاصد عرفانی خود بهترین راه را که همان آوردن کلام ساده و بی پیرایه و خالی از هرگونه آرایش است انتخاب کرده است. او اگر چه در ظاهر کلام و سخن خود آن وسعت اطلاع و استحکام سخن استادانی همچون سنایی را ندارد ولی آن گفتار ساده که از سوختگی دلی هم چون او باعث شده که خواننده را مجذوب نماید و همچنین کمک گرفتن او از تمثیلات و بیان داستانها و حکایات مختلف یکی دیگر از جاذبه های آثار او می باشد و او سرمشق عرفان نامی بعد از خود همچون مولوی و جامی قرار گرفته و آن دو نیز به مدح و ثنای این مرشد بزرگ پرداخته اند چنانکه مولوی گفته است:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او

ما از پی سنایی و عطار آمدیم.



عطار شاعری است که شیفته عرفان و تصوف است. کلام عطار ساده گیر است. او با سوز و گداز سخن می گوید و اگر چه در هنر شاعری به پای استادانی چون سنایی نمی رسد ولی سادگی گفتار او وقتی با دل سوختگی همراه می شود، بسیار تاثیرگذار است. عطار در مثنوی «منطق الطیر» با بیان رموز عرفان، سالک این راه را قدم به قدم تا مقصود می برد. عطار در سرودن غزل های عرفانی نیز بسیار توانا است و اندیشه ژرف او به بهترین شکل در این اشعار نمود یافته است.



معرفی آثار آثار شیخ به دو دسته منظوم و منثور تقسیم می شود. آثار منظوم او عبارت است از:

- < دیوان اشعار که شامل غزلیات و قصاید و رباعیات است.

- < مثنویات او عبارت است از: الهی نامه، اسرار نامه، مصیبت نامه، وصلت نامه، بلبل نامه، بی سر نامه، منطق الطیر، جواهر الذات، حیدر نامه، مختار نامه، خسرو نامه، اشتر نامه و مظهر العجایب. از میان این مثنویهای عرفانی بهترین و شیواترین آنها که به نام تاج مثنویهای او به شمار می آید منطق الطیر است که موضوع آن بحث پرندگان از یک پرنده داستانی به نام سیمرغ است که منظور از پرندگان سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود حق است که عطار در این منظومه با نیروی تخیل خود و به کار بردن رمزهای عرفانی به زیباترین وجه سخن می گوید که این منظومه یکی از شاهکارهای زبان فارسی است و منظومه مظهر العجایب و لسان الغیب است که برخی از ادبا آنها را به عطار نسبت داده اند و برخی دیگر معتقدند که این دو کتاب منسوب به عطار نیست.

آثار منثور: یکی از معروفترین اثر منثور عطار تذکرة الاولیاست که در این کتاب عطار به معرفی نودوشش تن از اولیا و مشایخ و عرفای صوفیه پرداخته است.

ای هجر تو وصل جاودانی

اندوه تو عیش و شادمانی

در عشق تو نیم ذره حسرت

خوشتر ز وصل جاودانی

بی یاد حضور تو زمانی

کفرست حدیث زندگانی

صد جان و هزار دل نثارت

آن لحظه که از درم برانی

کار دو جهان من برآید

گر یک نفسم به خویش خوانی

با خواندن و راندم چه کار است؟

خواه این کن خواه آن، تو دانی

گر قهر کنی سزای آنم

ور لطف کنی سزای آنی

صد دل باید به هر زمانم

تا تو ببری به دلستانی  
گر بر فکنی نقاب از روی  
جبریل شود به جان فشانی  
کس نتواند جمال تو دید  
زیرا که ز دیده بس نهانی  
نه نه، که به جز تو کس نبیند  
چون جمله تویی بدین عیانی  
در عشق تو گر بمرد عطار  
شد زنده دایم از معانی.

عطار شاعری است که شیفته عرفان و تصوف است. کلام عطار ساده گیر است. او با سوز و گداز سخن می گوید و اگر چه در فن شاعری به پای استادانی چون سنایی نمی رسد ولی سادگی گفتار او وقتی با دل سوختگی همراه می شود بسیار تأثیرگذار است. عطار در مثنوی "منطق الطیر" با بیان رموز عرفان، سالک این راه را قدم به قدم تا مقصود می برد. عطار در سرودن غزل های عرفانی نیز بسیار توانا است و اندیشه ژرف او به بهترین شکل در این اشعار نمود یافته است. عطار برای بیان مقصود خود از همه چیز از جمله تمثیلات و حکایت هایی که حیوانات قهرمان آن هستند بهره جسته است و امروز می توان مثنوی "منطق الطیر" را یکی از مهمترین فابل ها در ادب پارسی دانست. بدون شک عطار سرمایه های عرفانی شعر فارسی را - که سنایی آغازگر آن است- به کمال رساند و به راستی می توان گفت که عطار راه را برای کسانی چون مولوی باز کرده است. عطار از معدود شاعرانی است که در طول زندگی خود هرگز زبان به مدح کسی نگشود و هیچ شعری از او که در آن امیر پادشاهی را ستوده باشد یافت نمی شود.

از میان مثنویهایی که بی گمان از اوست می توان به این آثار اشاره کرد :

منطق الطیر - این مثنوی، که حدود ۴۶۰۰ بیت دارد مهم ترین و برجسته ترین مثنوی عطار و یکی از مشهورترین مثنویهای تمثیلی پارسی است. این کتاب که در واقع می توان آن را "حماسه ای عرفانی" نامید، عبارت است از داستان گروهی از مرغان که برای جستن و یافتن سیمرغ - که پادشاه آنهاست- به راهنمایی هدهد به راه می افتند و در راه از هفت مرحله سهمگین می گذرند.

در هر مرحله گروهی از مرغان از راه باز می مانند و به بهانه هایی یا پس می کشند تا این که، پس از عبور از این مراحل هفتگانه که بی شباهت به هفت خان در داستان "رستم" نیست، سرانجام از این گروه انبوه مرغان که در جستجوی "سیمرغ" بودند تنها "سی مرغ" باقی می مانند و چون به خود می نگرند در می یابند که آنچه بیرون از خود می جسته اند- سیمرغ- اینک در وجود خود آنهاست.

منظور عطار از مرغان، سالکان راه و از "سی مرغ" مردان خدا جویی است که پس از عبور از مراحل هفت گانه سلوک - یعنی طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا- سرانجام حقیقت را در وجود خویش کشف می کنند .

الهی نامه - این منظومه در واقع مجموعه ای است از قصه های گوناگون کوتاه و مبتنی بر گفت و شنود پدری با پسران جوان خود که بیهود در جستجوی چیزهایی برآمده اند که حقیقت آن با آنچه عامه مردم از آن می فهمند تفاوت دارد .



عطار در داستان سرائی به مراتب چیره دست تر از سنائی است، در آثار عطار میتوان یک نوع سیر تکاملی درونی را به وضوح مشاهده کرد که در مورد شاعران دیگر نادر است. تألیف ها و تصنیف های عطار را در نظم و نثر به عدد سوره های قرآن یکصدوچهارده دانسته اند و معروفترین آنها عبارتست از: دیوان قصیده ها و غزل های او که در حدود ده هزار بیت است. دیگر الهی نامه، خسرو نامه، پندار نامه، اسرار نامه، مصیبت نامه، و از مثنویهای بسیار مشهور او منطق الطیر است که نزدیک به هفت هزار بیت دارد و مراتب سیر و سلوک و رسیدن بحق و توحید را از زبان مرغان که در طلب سیمرغ حرکت می کنند، بیان میدارد و هفت منزل، طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فنا را در آن شرح میدهد.



مصیبت نامه - از دیگر منظومه های مهم عطار مصیبت نامه است که در بیان مصیبت ها و گرفتاری های روحانی سالک و مشتمل است بر حکایت های فرعی بسیار که هر کدام از آنها جذاب و خواندنی است. در این منظومه شیخ نیشابور خواننده را توجه می دهد که فریفته ظاهر نشود و از ورای لفظ و ظواهر امر، به حقیقت و معنی اشیا پی ببرد .

مختار نامه - عطار یکی از شاعرانی است که به سرودن رباعیات استوار و عمیق عارفانه و متفکرانه مشهور بوده است. رباعیات وی گاهی با رباعیات خیام، او بسیار نزدیک شده و همین امر سبب گردیده است که بسیاری از آنها را بعدها به خیام نسبت دهند و در مجموعه ترانه های وی به ثبت برسانند. همین آمیزش و نزدیکی فکر و اندیشه، کار تمیز و تفکیک ترانه های این دو شاعر بزرگ نیشابوری را دشوار کرده است.

عطار از آغاز جوانی به سرگذشت عارفان و مقامات اولیای تصوف دل بستگی زیادی داشته است. همین علاقه سبب شده است که او سرگذشت و حکایات مربوط به نودو هفت تن از اولیا و مشایخ

تصوف را در کتابی به نام تذکرة الاولیا گردآوری کند. بیش از او در کتاب کشف المحجوب هجویری و طبقات الصوفیه عبدالرحمان سلمی نیز چنین کاری صورت گرفته است. اگر چه این دو کتاب به علت قدیمی تر بودن همیت دارند ولی تذکرة الاولیای عطار، نزد فارسی زبانان شهرت بیشتری پیدا کرده است. این کتاب در سالهای آخر سده ششم یا سالهای آغاز سده هفتم هجری تألیف شده است. نمونه ای از نثر عطار از تذکرة الاولیاء :

حکایتی از ذوالنون مصری : نقل است که جوانی بود و پیوسته بر صوفیان انکار کردی .  
یک روز شیخ انگشتی خود به وی داد و گفت: "پیش فلان نانوا رو و به یک دینار گرو کن ."  
انگشتی از شیخ بستند و ببرد. به گرو نستندند. باز خدمت شیخ آمد و گفت: "به یک درم پیش نمی گیرند ." شیخ گفت: "پیش فلان جوهری بر تا قیمت کند." ببرد. دو هزار دینار قیمت کردند. باز آورد و با شیخ گفت. شیخ گفت: "علم تو با حال صوفیان، چون علم نانواست بدین انگشتی". جوان توبه کرد و از سر آن انکار برخاست .

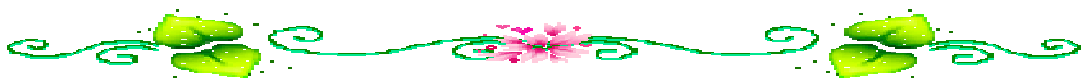


جامی در نفحات الانس آورده است که جلال الدین رومی (بلخی) گفته: « نور منصور (حسین بن منصور حلاج) بعد از صد و پنجاه سال به روح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد.»، این نکته را مؤلفان هفت اقلیم و بستان السیاحه و سفینه الاولیاء و خزینة الاصفیاء و روز روشن نیز آورده اند. شیخ فریدالدین عطار یکی از حاملان بزرگ فلسفه اشراق بوده است و غزل معروف: «مسلمان من اگر گبرم که بتخانه بنا کردم»، وی نیز مؤید این نظریه می باشد. بدیهی است، شهادت شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی فیلسوف بزرگ - در سال پنجصد و هشتاد و هفت هجری که شیخ عطار در آن موقع پنجاه سال داشته است، در روحیه وی بسیار مؤثر افتاده و کتاب اسرارنامه را که در آن میگوید:

ز بس معنی که دارم در ضمیرم خدا داند که در گفتن اسیرم

ز ما چندان که گویی ذکر ماند ولیکن اصل معنی بکر ماند

با آگاهی بر واقعه دل خراش مرگ شیخ اشراق در آن عصر سروده است. برخی گفته اند که کتاب مصیبت نامه را نیز تحت تأثیر همین واقعه تأثر انگیز به نظم در آورده است.



حکایتی از بایزید بسطامی - نقل است که شیخ را همسایه ای گبر بود و کودکی شیرخواره داشت و همه شب از تاریکی می گریست، که چراغ نداشت. شیخ هر شب چراغ برداشتی و به خانه ایشان



بردی، تا کودک خاموش گشتی. چون گیر از سفر باز آمد، مادر طفل حکایت شیخ باز گفت. گیر گفت: چون روشنایی شیخ آمد، دریغ بُود که به سر تاریکی خود باز رویم. "حالی بیامد و مسلمان شد.

شعر دیگری از عطار

ندارد درد ما درمان دریغا

بماندم بی سرو سامان دریغا

در این حیرت فلک ها نیز دیری است

که میگردند سرگردان دریغا

رهی بس دور میبینم در این ره

نه سر پیدا و نه پایان دریغا

چو نه جانان بخواهد ماند و نه جان

ز جان دردا و از جانان دریغا

پس از وصلی که همچون یاد بگذشت

در آمد این غم هجران دریغا.

بزرگان شعروادب پیرامون عطار چنین سروده اند :

مولانا جلال الدین محمد بلخی

من آن مولای رومی ام که از نطقم شکر ریزد

ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم.

آنچه گفتم از حقیقت ای عزیز

آن شنیدستم هم از عطار نیز

عطار شیخ ما و سنائیست پیشرو

ما از پس سنائی و عطار آمدیم.

شیخ شبستری

مرا از شاعری خود عار ناید

که در صد قرن یک عطار ناید

سلمان ساوجی

روز خاور گو سیه شو کآفتاب خاوری

رفت تا صبح قیامت خاوران عطار شد؟

کمال خجندی

یار چون بشنید گفتارت کمال

گفت حق گوئی تو چون عطار ما  
عبدالرحمان جامی  
بوی مشک گفته عطار عالم را گرفت  
خواجه مزکوم است از آن منکر شود عطار را  
نعمه‌الله ولی

گمان کج میر بشنو ز عطار  
هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست  
خواجه ابوالوفای خوارزمی  
از صورت و نقش بگذر اسرار بجو  
میراث رسول و نقد اختیار بجو  
در قصه و معرکه چه معجون گیری  
رو داروی درد را ز عطار بجو  
کاتبی نشابوری

گر چو عطار از گلستان نشابورم ولیک  
خار صحرای نشابورم من و عطار گل  
کمالاتین حسین خوارزمی  
خاموشی به ز درس و تکرار مرا  
تجربید به از خلوت و ادوار مرا  
کشاف و هدایه هر که خواهد او را  
یک بیت ز گفته‌های عطار مرا  
امیرحسینی

از دم عطار گشتم زنده دل  
پاک کردم همچو گل قالب ز گل  
سید محمد نوربخش

آن را که به درگاه خدا یار بود  
ایمن ز عذاب دوزخ و نار بود  
تاج سر سروران عالم گردد  
گر خاک ره حضرت عطار بود  
قاسم انوار

از این شربت که قاسم کرد ترکیب

مگر در کلبه عطار باشد

نسیمی

آن کتابی که پر ز اسرار است

منطق الطیر شیخ عطار است .

پیرامون بزرگ منشی و سلوک او این نکته کافی است که مولانا و دیگر عرفای بزرگ جهان خود را در برابر عطار کوچک می دانسته اند . چندی بعد وی در خدمت مجد الدین بغدادی شاگرد نجم الدین کبری به کسب مقامات و دانش پرداخت و بعد از سفرهایی که کرد در همان زادگاه خویش در سال ۶۲۷ هجری برابر با ۱۲۲۹ میلادی درگذشت .

عطار با کلامی گرم ، دلنشین ، همراه با عشقی سوزان سخنان خود را بیان کرده است . عطار به داشتن آثار متعدد در میان عرفان مشهور است . وی درون خانقاها و زندگی در اویش را به سبکی زیبا برای مردم بیان کرده است .

دیوان قصائد و غزلهای او پر است از معانی دقیق عرفان و خصوصا با غزلهای او تکاملی خاص و قابل توجه در غزلهای عرفانی ملاحظه میگردد . غیر از دیوان مفصل عطار مثنویهای متعدد او مانند اسرار نامه ، الهی نامه ، مصیبت نامه ، وصیت نامه ، منطق الطیر ، بلبل نامه ، شتر نامه ، مختار نامه ، خسرو نامه ، مظهر العجایب ، لسان الغیب ، مفتاح الفتح و . . . باقی است . همه این نوشتارهای به نحوی بسیار زیبا عرفان را بیان کرده اند . ولی شاهکار همه این ها منطق الطیر است . منطق الطیر منظومه ای است بالغ بر چهار هزار و ششصد بیت .

در این کتاب بحث بر سر پرده ای داستانی به نام سیمرغ است . داستانی تخیلی ولی بر پایه اساس زندگی انسان نوشته شده است . سیمرغ همان حضرت حق است . از میان پرندگان هدهد نقش راهنمای آنان را برعهده میگردد . هدهد نقش پیر مرشد را دارا می باشد . هریک به دلیل وابستگی های مادی زندگی روزمره خویش از سفر به جایگاه حضرت حق در میمانند . در میان راه به دلیل دشواری های بسیار (موانع بزرگی که در زندگی انسان وجود دارد) و تمثیل به داستان شیخ صنعان در طلب ، سیمرغ پای در راه رسیدن به بارگاه حضرت حق می شود . سیمرغ راهی گذر از هفت وادی عرفان و سلوک یعنی طلب ، عشق ، معرفت ، استغنا ، توحید ، حیرت ، فقر و فنا می شود و بسیاری دیگر از پرندگان تا چند مرحله نخست بیشتر نمی توانند وارد شوند و از ادامه راه باز می مانند . در همه مرغان با بال و پری شکسته و در مانده باقی میماند که نتوانستند هفت مرحله را بگذرانند . در آنجا به عجز و ناتوانی و حقارت خویش در برابر سیمرغ اعتراف میکنند . این منظومه شاهکاری عرفانی محسوب می شود که زندگی انسانها را با زندگی پرندگان نمایش می دهد . مقام و

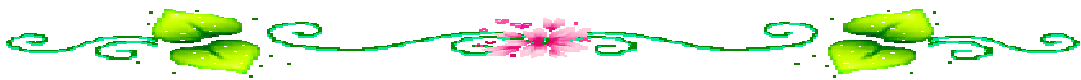
منزلت عطار در حدی است که صائب تبریزی و مولانا که خود یکی از سه عارفان به حساب می آید  
درباره عطار چنین گفته اند :

صائب تبریزی :

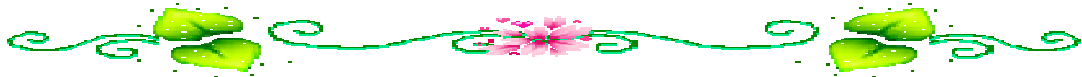
میتوانم خاک پای عارف رومی شدن  
در سخن هرچند عطار و سنایی نیستم  
خواهد رسید رتبه صائب به مولوی  
گر مولوی به رتبه عطار می رسد.

جلال الدین مولوی بلخی سراینده کتاب مشهور «مثنوی» با همه مقامی که در عرفان دارد درباره وی  
می گوید:

هفت شهر عشق را عطّار گشت  
ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم .



سرمشق عطار در این کتاب به نحو اکمل «رسالة الطیر» منثور، غزالی است که آن را با «منطق  
الطیر» از مشاجره بین انسان و حیوان که رساله معروفی از اخوان صفاست درآمیخته و علاوه بر آن  
از «سیر العباد الی المعاد سنائی» نیز سود جسته است. از تألیف های مهم شیخ عطار به نثر فارسی  
«تذکرة الاولیاء» است، که آن را در سال ششصد و هفده هجری تألیف کرد. در آن شرح حال و اقوال و  
کرامت های نود و شش تن از پیشوایان طریقت تصوف و عارفان بزرگ را به نثری ساده و شیوا  
نگاشته است. شیخ عطار از شاعران بزرگ و از عارفان نامی است که مقام معنوی و تأثیر وجود او  
در تاریخ تفکر معنوی بسیار با اهمیت و در خور توجه و دقت می باشد.



سرگذشت شیخ صنعان از عطار:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت

شیخ صنعان پیر صاحب کمال و پیشواری مردم زمان خویش بود و قریب پنجاه سال در کعبه اقامت داشت. هر کس به حلقه ارادت او در می آمد از ریاضت و عبادت نمی آسود. شیخ خود نیز هیچ سنتی را فرو نمی گذاشت و نماز و روزه بیحد بجا می آورد. پنجاه بار حج کرده و در کشف اسرار به مقام کرامت رسیده بود.

هر که بیماری و سستی یافتی

از دم او تندرستی یافتی

پیشوایانی که در پیش آمدند

پیش او از خویش بیخویش آمدند

چنان اتفاق افتاد که شیخ چندین شب در خواب دید که از کعبه گذارش به روم افتاده و در برابر بتی سجد می کند. از این خواب آشفته گشت و دانست که راه دشواری در پیش دارد که جان بدر بردن از آن آسان نیست. اندیشید که اگر بهنگام در این بیراهه قدم نهد راه تاریک بر وی روشن گردد و اگر سستی کند همیشه در عقوبت و شکنجه خواهد ماند. آخر الامر به رفتن مصمم گشت و مطلب را با مریدان در میان گذاشت و گفت باید زودتر قدم در راه بنهم و عزم سفر روم کنم تا تعبیر خوابم معلوم گردد. یاران در سفر با وی همراه گشتند و به خذاک روم قدم گذاشتند و همه جا سیر می کردند تا ناگهان در ایوانی دختر ترسائی دیدند چون آفتاب درخشان:

هر دو چشمش فتنه عشاق بود

هر دو ابرویش بخوبی طاق بود

روی او از زیر زلف تابدار

بود آتش پاره ای بس آبدار

هر که سوی چشم او تشنه شدی

در دلش هر مژه چون دشنه شدی

چاه سیمتن بر زنخدان داشت او

همچو عیسی بر سخن جان داشت او

دختر جون نقاب سياه از چهره برگرفت آتش به جان شيخ انداخت و عشقش چنان او را از پا در آورد که هر چه داشت سر بسر از دست داد. حتي ايمان و عافيت فروخت و رسوائي خريد. عشق بحدي بر وجودش چيره شد که از دل و جان نیز بيزار گشت.

چون مريدان، او را به اين حال زار ديدند حيران و سرگردان بر جاي ماندند و از پي چاره کار برآمدند. اما چون قضا کار خود کرده بود هيچ پندي اثر نداشت و هيچ داروي دردمان نمي کرد. تا شب همچنان چشم بر ايوان دوخته و دهان باز مانده باقي ماند. شب نه يك دم بخواب رفت و نه قرار گرفت. از عشق به خود مي پيچيد و زار مي ناليد.

گفت يارب امشبم را روز نيست

شمع گردون را همانا سوز نيست

در رياضت بوده ام شبها بسي

خود نشان ندهد چنين شبها کسي

همچو شمع از تف و سوزم مي کشند

شب همي سوزند و روزم مي کشند

شب چنان به نظرش دراز مي آمد که گوئي روز قيامت است يا خورشيد تا ابد غروب کرده است. نه صبري داشت تا درد را هموار کند و نه عقلي که او را به حال خویش برگرداند؛ نه پائي که به کوي يار رود و نه ياري که دستش گيرد:

رفت عقل و رفت صبر و رفت يار اين چه دردست اين چه عشقست اين چه کار؟

مريدان به گردش جمع شدند و به دلداريش زبان گشودند و هر يك راهي پيش پایش گذاردند. اما شيخ با استادي به هر يك جواب مي گفت:

همنشيني گفت اي شيخ کبار

خيز و اين وسواس را غسلي بر آر

شيخ گفتا امشب از خون جگر

کرده ام صديبار غسل اي بيخبر

آن دگر گفتا که تسبيحت کجاست

کي شود کار تو بي تسبيح راست

گفت آن را من بيفکنم زدست

تا توانم برميان زنار بست

آن دگر گفتا پشيمانيت نيست

يك نفس درد مسلمانيت نيست

گفت کس نبود پشیمان بیش از این  
که چرا عاشق نگشتم پیش از این  
آن دگر گفتش که دیوت راه زد  
تیر خذلان بر دلت ناگاه زد  
گفت دیوی کو ره ما می زند  
گو بز، الحق که زیبا می زند  
آن دگر گفتا که با یاران بساز  
تا شویم امشب به سوی کعبه باز  
گفت اگر کعبه نباشد دیر هست  
هوشیار کعبه شد در دیر مست

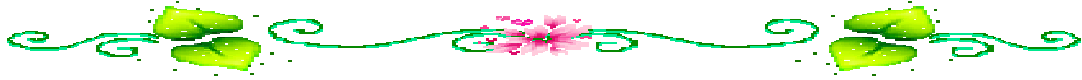
چون هیچ سخن در او کارگر نیامد یاران به تیمارش تن در دادند و با دلی خونین به انتظار حادثه نشستند.

روز دیگر شیخ معتکف کوی یار شد و با سگان کویش همطراز گشت و از اندوه چون موی باریک شد. عاقبت از درد عشق بیمار گشت و سر از آن آستان بر نگرفت و آنقدر خاک کویش را بستر و بالین ساخت تا دختر از رازش آگاه شد و گفت «ای شیخ کجا دیده ای که زاهدان در کوی ترسایان مقیم شوند؟ از این کار درگذر که دیوانگی بار می آورد.» شیخ گفت: «ناز و تکبر به یک سو نه که عشقم سرسری نیست، یا دلم را باز ده یا فرمان ده تا جان بیفشانم.

روی بر خاک درت جان می دهم  
جان به نرخ روز ارزان می دهم  
چند نالم بر درت در باز کن  
یکدمم با خویشتن دمساز کن  
گرچه همچون سایه ام از اضطراب  
درجهم از روزنت چون آفتاب.»

دختر با سختی پاسخ داد که: «ای پیر خرف گشته! شرم دار که هنگام کفن و کافور تست، نه زمان عشق ورزی! با این نفس سرد چگونه دمسازی می کنی و با این پیری عشق بازی؟» شیخ از سرزنش دختر دل از جای نبرد و همچنان با او از غم عشق سخن راند. دختر گفت اگر راستی در این کار ایستاده ای نخست باید دست از اسلام بشویی تا همرنگ یار خویش بشوی. چون شیخ به این کار تن در داد دختر او را به قبول چهار چیز دعوت کرد: از او خواست که پیش بت سجده کند و قرآن را بسوزاند و خمر بخورد و چشم از ایمان بربندد. اما شیخ یکی از چهار را اختیار کرد، و میخوارگی را

برگزید و از سه دیگر سرباز زد. دختر او را به دیر برد و جام می به دستش داد. شیخ که مجلس را تازه دید و حسن میزبان را بی اندازه،



شیخ ابوالحسن خرقانی بر سر در خانقاه خود نوشته بود:

"هر که در این سرا درآید، نانش دهید و از ایمانش (نامش) مپرسید. چه آن کس که بدرگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان ابوالحسن به نان ارزد!" (نورالعلوم). و گفت: "جوانمردی دریایی است به سه چشمه: یکی سخاوت، دوم شفقت، سوم بی نیازی از خلق و نیازمندی به حق" (نورالعلوم).  
-گفت: "همه یک بیماری داریم، چون بیماری یکی بود دارو یکی باشد. جمله بیماری غفلت داریم، بیابیت تا بیدار شویم" (نورالعلوم).

-شیخ گفت: "اگر آتشی از تنور تو در جامه تو افتد زود کوشی تا بکشی، روا داری که آتش کبر و حسد وریا در دل تو قرار گیرد که این آتشی است که دین ترا بسوزاند" (نورالعلوم)  
-"عالم بامداد برخیزد طلب زیادتی علمی کند، زاهد زیادتی زهد طلبد و ابوالحسن در بند آن بود که سروری به دل برادری رساند" (تذکره الاولیا).

-نقل است که وقتی در خانقاه وی از کرامت سخنی میرفت و هر یک از آن جماعت چیزی می گفتند شیخ فرمود: "کرامت جز خدمت خلق نباشد" (تذکره الاولیا).  
-"دین را از شیطان چندان فتنه نیست که از دو طایفه، اول علمایی که بر دنیا حریص باشند، و دیگری زهادی که از علم بی بهره گردند" (تذکره الاولیا).

-ازو پرسید که در دنیا چه کردی؟ گفت: "با خلق خدا چنان صلح کردم که هرگز جنگ اتفاق نیفتد و با نفس از بدایت عمر جنگی کردم که تا کنون صلح نکردم، و هر چه مرا رسید این دو چیز رسید" (نامه دانشوران).



عقل از کف داد و جام می از دست یار گرفت و نوش کرد. عشق و شراب چنان او را بیخود کرد که هر چه می دانست از مسائل دین و آیات قرآن از یاد برد و جز عشق دلبر چیزی در وجودش باقی نماند و چون بکلی بیخویش گشت و از دست رفت خواست تا دستی برگردن یار بیفکند. دختر او را از خویش راند و گفت: «عاشقی را کفر باید پایدار.» اگر در عشقم پایداری باید کیش کافران را اختیار کنی تا بتوانی دست در گردنم بیندازی و اگر اقتدا نکنی این عصا و این ردا.



شیخ که عشق جوان و می کهنه او را در کار آورده بود چنان شیدا و مست گشته و طاقت از دست داده بود که یکبارگی به بت پرستی تن در داد و حاضر شد پیش بت مصحف بسوزاند.

دخترش گفت این زمان شاه منی

لایق دیدار و همراه منی

ترسایان از اینکه چنان زاهد و سالکی را به طریق خویش آوردند خشنود گشتند او را به دیر خویش رهبری کردند و زنار بر میانش بستند. شیخ یکباره خرقة را آتش زد و کعبه و شیخی را فراموش کرد. عشق ترسزاده ایمانش را پاک شست و به بت پرستیدنش و واداشت و چون همه چیز را از دست داد روی به دختر آورد و گفت:

«خمر خوردم بت پرستیدم ز عشق

کس ندیدست آنچه من دیدم ز عشق

قربب پنجاه سال راه روشن در پیش چشم داشتم و دریای راز در دلم موج می زد تا عشق تو خرقة بر تنم گسست و زنار بر میانم بست. اکنون تا چند مرا در جدائی خواهی داشت؟»

دختر گفت: «آنچه گفتمی راست است. اما ای پیر دلداده! می دانی که کابین من گران است و تو فقیری. اگر وصل مرا می خواهی باید سیم و زر فراوان بیاری و چون زر نداری، نفقه ای بستان و سرخویش گیر و مردانه، بار عشق مرا به دوش بکش»

شیخ گفت: «ای سیمبر سرو قد! چه نیکو به عهد خویش وفا می کنی! هر دم بنوعی از خویش می رانیم و سنگی پیش پایم می نهی. چه خونها از عشقت خوردم و چه چیزها در راهت از دست دادم. همه یاران از من روی برگرداندند و دشمن جانم شدند:

تو چنین، ایشان چنان، من چون کنم

چون نه دل باشد نه جان، من چون کنم»

دل دختر بر او سوخت و گفت حال که سیم و زر نداری باید یک سال تمام خوکبانی مرا اختیار کنی تا پس از آن عمر را بشادی بگذرانیم. شیخ از این فرمان هم سر نتافت و خوکبانی پیش گرفت. یاران چون این شنیدند مات و حیران شدند و از یاریش رو برگرداندند و عزم کعبه کردند. از آن میان کسی نزد شیخ شتافت و گفت: «فرمان تو چیست؟ یا از این راه برگرد و با ما عزم سفرکن یا ما نیز چون تو ترسای گزینیم و زنار بر میان بندیم یا چون نتوانیم ترا در چنین حال ببینیم از تو بگریزیم و معتکف کعبه شویم.» شیخ گفت «تا جان در بدن دارم از عشق ترسا دختر برنگردم و چون شما خود اسیر این دام نگشته اید و از رنج دلم آگاه نیستید همدمی نتوانید کرد. ای رفیقان عزیز! به کعبه برگردید و به آنها که از حال ما بپرسند بگویید که شیخ با چشم خونین و دل زهر آگین عقل و دین و

شیخی از دست داد و اسیر حلقه زلف ترسا دختری گشت. « این سخن گفت و از دوستان روی برتافت و نزد خوکان شتافت.

یاران با جان سوخته و تن گداخته به کعبه بازگشتند. شیخ در کعبه یاری شفیق داشت که بهنگام سفر او حاضر نبود. چون برگشت و جای از شیخ خالی دید حال او را از مریدان پرسید. ایشان آنچه دیده بودند، از عشق او به دختر ترسا و زنا بستن و خمر خوردن و بت پرستیدن و خوکانی کردن، حکایت کردند. چون مرید آن قصه را تمامی شنید زاری در گرفت و یاران را سرزنش کرد که: «شرمتان باد از این وفاداری! چه شد که به آسانی دست از او برداشتید و تنهایش گذاشتید و چون او را در کام نهنگ دیدید جمله از او گریختید. آیین حق شناسی آن بود که جمله زنا می بستید و غیر ترسایی چیزی اختیار نمی کردید.» یاران گفتند: «چنان کردیم، اما چون شیخ از یاری ما سودی ندید صلاح خود را در آن دانست که از ما جدا شود و همه را به کعبه برگرداند.» مرید گفت: «بایستی به درگاه حق ملتزم شوید و شب و روز برای شیخ شفاعت کنید.»

آخر الامر جملگی بسوی روم عزیمت کردند و پنهان معتکف در گاه حق گشتند و شب و روز گریستند تا چهل روز نه خواب داشتند و نه پروای نان و آب، تا از تضرع بسیارشان شوری در فلك افتاد و تیر دعایشان به هدف رسید و جهان کشف بر مرید یکباره آشکار شد و بر وی الهام گشت که شیخ گمراه از بند خلاصی یافته و گرد و غبار سیاه از پیش راهش برخاسته است. مرید از شادی بیهوش گشت و پس از آن به یاران مژده داد و جمله گریان و دوان عزم دیدار شیخ خوکان کردند.

چون به او رسیدند، دیدند که خوش و خندان زنا گسسته و دل از ترسائی شسته و از شرم جامه برتن چاک کرده است. جمله حکمت و اسرار قرآن که از خاطرش فراموش شده بود به یادش آمد و از جهل و بیچارگی رهائی یافت و چون نیک در خود نگریست سجده شکر بجا آورد و زار گریست.

یاران دلداریش دادند و گفتند: «برخیز که نقاب ابر از چهری خورشید زندگیت برگرفته شد و خدا را شکر که از میان دریای سیاه راهی روشن پیش پایت گشوده گشت. برخیز و توبه کن که خدا با چنان گناه عذرت را می پذیرد.» شیخ باز خرقة در بر کرد و با یاران عزم حجاز نمود.

از سوی دیگر چون دختر ترسا از خواب برخاست نوری چون آفتاب در دلش تابید و بدو الهام گشت: «بشتاب و از پی شیخ روان شو و همچنانکه او را از راه بدر بردی راه او را برگزین و همسرش بشو!» این الهام آتشی در جان دختر افکند و در طلب بیقرارش کرد چنان که خود را در عالمی دیگر یافت.

عالمی کانجا نشان راه نیست

گنگ باید شد زبان آگاه نیست

ناز و نخوت از وجودش رخت بریست و طرب جاي خود را به اندوه داد. نعره زنان و جامع دران از خانه بیرو رفت و با دلي پردرد از پی شیخ روان گشت. دل از دست داده و عاجز و سرگشته می نالید و نمی دانست چه راهی در پیش گیرد تا به محبوب برسد.

هر زمان می گفت با عجز و نیاز

کای کریم راه دان کارساز

عورتی درمانده و بیچاره ام

از دیار و خانمان آواره ام

مرد راه چون تویی را ره زدم

تو مزن بر من که بی آگه زدم

هرچه کردم بر من مسکین مگیر

دین پذیرفتم مرا بی دین مگیر

خبر به شیخ رسید که دختر دست از ترسایي برداشته و به راه یزدان آمده است، شیخ چون باد به یاران به سویش باز پس رفت و چون به دختر رسید او را زرد و رنجور و پا برهنه و جامه بر تن چاک کرده یافت. دختر چون شیخ را دید یکباره از هوش رفت. شیخ از دیدگان اشک شادی بر چهره فشاند و چون دختر چشم بر وی انداخت خویش را به پایش افکند و راه اسلام خواست.

شیخ او را عرضه ی اسلام داد

غلغله در جمله ی یاران فتاد

چون ذوق ایمان در دل دختر راه یافت به شیخ گفت: «دیگر طاقت فراق در من نمانده است. از این خاکدان پر دردسر می روم و از تو عفو می طلبم. مرا ببخش.» این سخن گفت و جان به جانان سپرد.

گشت پنهان آفتابش زیر میغ

جان شیرین زو جدا شد ای دریغ

قطره ای بود او در این بحر مجاز

سوی دریای حقیقت رفت باز.

**منابع:** گسترش زبان فارسی، گنج سخن، فرهیختگان و مقاله های نویسنده.

جمعه، ۳ سپتامبر ۲۰۱۰

[www.esalat.org](http://www.esalat.org)